

صبح

گاهنامه سیاسی
فرهنگی و اجتماعی

«صبح»

صاحب امتیاز:

انجمن فرهنگ و سیاست

رازی

مدیرمسئول و سردبیر:

محمد دهقانی

مهر - ۹۹ شماره هفتم

روشنفکران انقلابی مدیون شریعتی



سیاست، همراهی با دولت محمدعلی رجایی، رفتار بنی صدر، دانشگاه تهران در دوره انقلاب و بیش از همه نحوه نگاهش به علی شریعتی برایم جالب و درخور تأمل بود هر چند بیش از آن خاطرات علی اکبر صالحی را توریق کرده بودم و نکات جالبی در این خاطرات توجهم را جلب کرد و مصاحبه تاریخ شفاهی با کمال خرازی نیز نکات درخوری داشت اما خاطرات صدر به ویژه در بیان نکات صریح و انتقادی اش از دوره ریاست جمهوری علی اکبر هاشمی رفسنجانی و سیدمحمد خاتمی در نوع خود قابل توجه و

محمد صدر، دیپلمات و سیاستمدار کنونی به نگارش درآورده است، بالا و پایین بسیاری دارد و به ویژه در دوره اصلاحات قابل توجه است، مطالبی که از حواشی بسیاری برخوردار است و البته صراحت صدر در بیان مطالب این دوره جالب توجه است. صراحت و جسارتی که باعث شد، من در مقابلش بنشینم و درباره خاطراتش با او چندین مصاحبه داشته باشم، اعتراف می کنم در جلسه نخست نه یک مصاحبه گر بلکه بیشتر شنونده بودم و در این شنیدن سخنان یک سیاستمدار درباره نحوه ورودش به

ماهرخ ابراهیم پور - اعتمادا چاپ چند کتاب درباره تاریخ شفاهی وزارت خارجه و خاطرات سیدمحمد صدر در این وزارتخانه باعث شد، قدری چند و چون این وزارتخانه مهم و البته بسیار محافظه کار به رشته تحریر دربیاید، کتابهایی که به لحاظ بصری چندین مخاطب را ترغیب نمی کند که کتابها را ورق بزند اما اگر به جزئیات، حواشی و متن این وزارتخانه علاقه مند باشید حتما درصدد برمی آید که از لابه لای این کتابها مطالبی را بخوانید و بعد دریابید که چه خبر است! کتابهایی که چند سالی است سید

قدری درباره خانواده صدر، تولد و کودکی تان بگویند؟

در یک خانواده روحانی متولد شدم و چون از خانواده سوال کردید باید بگویم خانواده صدر در تاریخ شیعه کم نمونه است. چرا چنین سخنی می‌گویم؟ اگر به قم رفته باشید در مسجد بالاسر در حرم حضرت معصومه (س) سه یا چهار قبر است که از قدیم بوده، یکی از آنها، مزار پدر بزرگ ما آیت‌الله العظمی سیدصدرالدین صدر، دیگری آیت‌الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری که پایه‌گذار حوزه علمیه قم است و بعداً پدر بزرگ ما جانشین ایشان شد و سومی آیت‌الله العظمی خوانساری است. اگر نوشته‌های روی سنگ مزار آیت‌الله صدر را بخوانید، نوشته است: «با سی و دو پشت به امام موسی کاظم (ع) می‌رسد و تمام این سی و دو نسل همه عالم و مجتهد بودند.» به این دلیل عرض کردم که کم نمونه است. در حال حاضر یکی از متخصصان سلسله انساب و علم رجال، آیت‌الله العظمی شبیری زنجانی در قم هستند که ایشان شجره خانواده صدر را تایید می‌کنند. بنابراین بنده دنباله این شجره هستم اما هیچ‌کدام از این ویژگی‌ها را ندارم. همیشه می‌گویم پدرم، آیت‌الله سیدرضا صدر واقعا از علمای بزرگ بود. به طوری که وقتی پدرم فوت کرد، آیت‌الله العظمی شبیری زنجانی در یک جمله گفت: محمداقا! من ۴۰ سال است که هر روز عصر به بیرونی خانه پدر شما می‌آیم و اکنون فکر می‌کنم آیا بعد از فوت ایشان فردی در قم یا جاهای دیگر داریم که بتواند جایگزین ایشان باشد؟ هر چه فکر می‌کنم کسی وجود ندارد! حال چرا چنین بود؟ نه به این دلیل که پدرم فقیه بود و دیگر فقیه نداشته باشیم بلکه سیدرضا صدر استاد در علوم مختلف اسلامی بود. پدرم، فقیه، اصولی، استاد فلسفه و عرفان، متخصص تاریخ اسلام، مفسر قرآن، اهل شعر و شاعری بود، قلم بسیار عالی داشت، عربی را با لهجه عربی صحبت می‌کرد لذا به این دلیل عرض کردم که فردی کم نمونه بود. بعد از درگذشت پدرم، من و برادرانم افسوس می‌خوریم که نتوانستیم شجره روحانی را در خانواده ادامه دهیم و هیچ‌کدام روحانی نشدیم که آن هم دلایل خاص خودش را دارد.

از مادران و تاثیراتی که از محیط خانواده گرفتید، صحبت کنید؟

مادرم سواد نوشتن نداشت اما می‌توانست قرآن و مفاتیح بخواند؛ با اینکه مدرسه نرفته بود و به آن معنا باسواد نبود. نکته جالبی که باید درباره مادرم برای تان بگویم، مادری که مدرسه نرفته به

معنای واقعی یک بانوی سیاستمدار بود. آنقدر قشنگ مسائل را درک و تجزیه و تحلیل می‌کرد که عجیب و باور نکردنی بود و حتی تا قبل از فوتش به من که در حوزه سیاست فعالیت می‌کردم، توصیه‌هایی داشت که واقعا توصیه‌های قابل استفاده بود. نکته مهم‌تر تاثیر مادرم به لحاظ دینی و مذهبی بر من بود، با قرآن و مفاتیح انس داشت به طوری که کمتر موقعی قرآن و مفاتیح از دستش می‌افتاد. ما به شوخی در خانواده مادرم را نخست‌وزیر صدا می‌زدیم و بعد هم می‌گفتیم حیف که آقا چون گوش به حرف مادر چون نمی‌داد، اگر گوش می‌کرد، اکنون نخستین مرجع تقلید جهان تشیع شده بود اما گوش نمی‌داد. برخی توصیه‌های مادر چون یادم است، بنا به روحیه خاصی که پدرم داشت، چندان در جایی حضور پیدا نمی‌کرد. لذا مادرم می‌گفت: «آقا! شما چه آقایی هستید؟ در مجلس ختم هیچ کس شرکت نمی‌کنید! به هیچ‌کدام از جلسات عمومی نمی‌روید.» اشاره کردم که پدرم روحیه خاصی داشت اما مادرم خوب درک می‌کرد برای اینکه یک شخصیت علمی و مجتهد در جامعه جا بیفتد باید یک سری کارهای اجتماعی انجام بدهد. اما پدرم بیشتر توجه به بعد علمی داشت. در هر صورت هم پدر و هم مادر خیلی از ما بهتر بودند و ما نتوانستیم میراث آنها را آن‌طور که باید حفظ کنیم.

چه سالی وارد دانشگاه تهران شدید و چرا رشته داروسازی را برای تحصیل انتخاب کردید؟

سال ۴۹ وارد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران شدم اما چرا داروسازی را انتخاب کردم برای خودش داستانی دارد؛ قبل از پذیرش در دانشگاه تا کلاس دهم ساکن قم بودم بعد از اینکه پدرم به تهران آمدند و اداره مسجد امام حسین (ع) در اختیار ایشان قرار گرفت در مدرسه علوی تهران کلاس یازده و دوازده را گذراندم و دیپلم را هم از این مدرسه گرفتم. در مدرسه علوی مدیری به نام آقای روزه داشتیم که دبیر فیزیک و آدم بسیار باسواد و در عین حال بسیار آدم مومن، پاک و کم‌نمونه‌ای بود. قیافه بسیار ساده‌ای داشت اما آدم خیلی بزرگی بود. در آن زمان مدرسه علوی رشته ریاضی و طبیعی داشت و از ادبی خبری نبود. سال آخر که چند ماه به امتحانات و گرفتن دیپلم مانده بود، آقای روزه با ما درباره انتخاب رشته دانشگاهی صحبت می‌کرد و به دانش‌آموزان رشته طبیعی می‌گفت از آنجا که انتخاب نخست اغلب دانشجویان رشته تجربی، پزشکی است، شما پزشکی را انتخاب نکنید و سراغ داروسازی بروید. به این علت که در حال حاضر (سال ۴۹) به اندازه کافی پزشک مسلمان داریم، مسلمان به معنای اینکه اسلامی باشد نه شناسنامه‌ای. اما داروساز کم داریم، منظور داروسازی که بعد اسلامی را هم دارا باشد ضمن اینکه داروسازی

مملکت دست یهودی‌هاست. راست می‌گفت شرکت‌هایی که در تولید و توزیع دارو فعال بودند در داخل بیشتر در دست یهودی‌ها و شرکت‌های خارجی بود. لذا آقای روزه می‌گفت شما باید با تحصیل در داروسازی بتوانید این رشته را از دست یهودی‌ها در بیاورید. به همین دلیل انتخاب رشته داروسازی برای من بعد سیاسی داشت. به همین دلیل رفتیم تا داروسازی مملکت را از دست یهودی‌ها و صهیونیست‌ها خارج کنیم.

شیوه انتخاب رشته شما حکایت از این دارد که در فضای دانشگاه فعال سیاسی بودید و ماجراهایی را رقم زدید؟

بله، با عقبه‌ای که اشاره کردم، تحصیل در رشته داروسازی را آغاز کردم، بعد از ورود به دانشگاه فهمیدم نه تنها داروسازی مملکت در دست صهیونیست‌هاست بلکه کل مملکت دست اسرائیل و امریکا است و به طور جدی از همان موقع وارد فعالیت‌های سیاسی شدم. بگذارید خاطره‌ای را تعریف کنم، هر چند ربطی به دانشکده داروسازی ندارد. شاید اسم آقای فخرالدین حجازی را شنیده باشید، یکی از سخنرانان بسیار قوی مذهبی بود و در آن زمان تقریباً مدل جدیدی در سخنرانی مذهبی در حسینیه ارشاد داشت. من با آقای حجازی رفیق بودم و وقتی سال ۵۵ دکترای داروسازی را گرفتم، یادم است که آقای حجازی را همراه یکی از دوستانم به نام دکتر شاهرودی در یک میهمانی دیدم، او از ما سوال کرد که درس تان تمام شده است؟ ما هم پاسخ مثبت دادیم و او در جملات قشنگی به ما گفت: اکنون شما دو دکتر داروساز هستید و من سخنران مذهبی هستم. اگر شما دو دکتر داروساز بهایی بودید و من سخنران بهایی، مطمئناً توصیه‌ای که می‌خواهم به شما بکنم را قبول و آن را اجرا می‌کردید؛ اما چون مسلمانم و شما هم مسلمان هستید، تصور نمی‌کنم توصیه من را قبول کنید. اما به هر حال توصیه‌ام را می‌گویم. ما استانی به نام کردستان داریم که در این استان اکثراً سنی هستند، دو شهر از این استان شیعه هستند که یکی از این دو شهر قروه است، در قروه دو داروخانه قرار دارد که هر دو داروخانه دکترهایش بهایی است و مردم شیعه قروه مجبورند داروهایشان را از بهایی‌ها بگیرند. اگر شما در تهران مسولیتی ندارید، به قروه بروید و در آنجا داروخانه بزنید. آن زمان ما هر دو تازه فارغ‌التحصیل شده بودیم و دوستم، دکتر شاهرودی به علت پزشکی از سربازی معاف شده بود و من باید به سربازی می‌رفتم. اما دکتر شاهرودی به قروه سنج رفت و تاکنون در آنجاست.

بعد از فارغ‌التحصیلی به ساوه رفتید؟

سربازي که تمام شد، طرح را که آن موقع خارج از مرکز بود، گذراندم. آن موقع داروسازي مي توانست در تهران داروخانه داشته باشد يا پزشکی مطب بزند که دو سال خارج از مرکز خدمت کرده باشد. براي همين نخست به ساوه رفتم و مدتي ماندم، بعد از آن به قم رفتم تا طرح تمام شود و بتوانم اجازه کار در تهران را بگيرم.

برگرديد به زمان تحصيل و از فضاي دانشگاه بگويد؟ در دانشکده شما هم ردي از فعاليت سياسي بود، شما نقشي در فعاليت هاي سياسي داشتيد؟

سال ۴۹ که وارد دانشکده داروسازي دانشگاه تهران شدم به لحاظ سياسي دانشکده ما نسبت به ساير دانشکده ها فعاليتي نداشت در حالي که آن موقع ابتدا دانشکده فني، بعد دانشکده علوم و پس از آن دانشکده پزشکی به لحاظ سياسي فعال بودند ولي دانشکده ما به لحاظ محيط دانشکده کوچکي بود اما دو ویژگی داشت که به دليل آن چندان سياسي نبودند، نخست اينکه تعداد دانشجویان يهودي زياد بود به طوري که در کلاس ما ۸ دانشجوی دختر و پسر يهودي وجود داشت و اين تعداد يهودي در يك کلاس حاكي از علاقه زياد يهودي ها به داروسازي بود. نکته ديگر اينکه در دانشکده ما برخلاف دانشکده فني تعداد دخترها زياد بود. به همين دليل بعد از يك مدت که کارهاي سياسي را در دانشکده شروع کردیم و عمدتاً مي خواستيم اعتصاب راه بيندازيم، ابتدا دختران دانشکده با ما همکاري نمي کردند و ما نمي توانستيم کاري را پيش ببريم. براي همين با آنها صحبت کردیم تا آنها را وارد کار سياسي کنيم زيرا اگر با ما همراه نمي شدند، اعتصاب شکن مي شدند و کارها پيش نمي رفت. براي همين بايد براي فعاليت هاي سياسي قدرتي مقدمه چيني کرد. بعد از مدتي فضا به شکلي شد که دختران برخي اوقات يواشکي از من مي پرسيدند آقاي صدر! امروز اعتصابي در کار نيست و مي توانيم سر کلاس برويم! آن موقع من در جواب مي گفتم خودتان مي دانيد اما ظاهراً کسي سر کلاس نمي رود. به هر حال آنجا ساواک هم فعاليت داشت و ما هم بايد مواظب نوع فعاليت خود باشيم. بنابراین به دليل جو سياسي، دانشکده داروسازي سال ۴۹ قوي نبود، ديگر آنکه سال بالايي هاي ما هم اهل هيچ گونه فعاليت سياسي نبودند. اگر هم قدرتي سياسي بودند، اغلب افکار چپي و کمونيستي داشتند. لذا وقتي همراه با دکتر شاهرودي و دکتر سيامک نژاد وارد دانشکده داروسازي شدیم به عنوان نخستين دانشجوهاي

مذهبي سياسي به شمار مي آمدیم که فعاليت سياسي اسلامي را شروع کردیم و به مرور در دانشکده فعاليت هاي گروهی را راه انداختيم و برنامه هاي کوهنوردي و کتابخانه دانشجویي را بر پا کردیم و به سمت شکل دادن اعتصابات دانشجویي رفتيم و از طرفي با دانشجویان مذهبي سياسي ساير دانشکده ها ارتباط گرفتيم و بيشتتر هم با انجمن اسلامي دانشکده فني که در راس آن مرحوم مهندس جعفر علاقه مندان بود و پس از آن اداره کافه ترياي دانشکده را دانشجویان به عهده گرفتند. همچنين در سخنراني هاي مذهبي داخل و خارج از دانشگاه از جمله حسينييه ارشاد شرکت مي کردیم.

چه زماني به حسينييه ارشاد رفتيد؟ به سخنراني هاي علي شريعتي هم گوش کرده بوديد؟

تا جايي که يادم هست هر ۱۵ روز يك بار دکتر شريعتي سخنراني داشت، ما هم در سخنراني ها شرکت مي کردیم، از سوي ديگر مجاهدين خلق هم در دانشگاه خيلي فعال بودند و اعلاميه هاي خودشان را در سطح دانشگاه ها منتشر مي کردند به ويژه تا قبل از آنکه تغيير گرايش بدهند و مارکسيست شوند. تمام بچه مسلمان هاي فعال سياسي تا قبل از تغيير گرايش آنها به مجاهدين علاقه داشتند. البته بعد از اينکه مارکسيست شدند، داستان آنها متفاوت شد.

از سخنراني هاي دکتر شريعتي در حسينييه ارشاد بگويد؟

سخنراني هاي دکتر شريعتي در افزايش آگاهي سياسي بچه مسلمان ها بسيار موثر بود نه تنها در دانشگاه هاي داخل بلکه در دانشگاه هاي خارج از کشور و بر دانشجویان عضو انجمن اسلامي در اروپا و امريکا آنقدر اثرگذار بود که به نظرم اگر دکتر شريعتي را از مقطع سال ۴۹ تا ۵۶ برداريم، امام خميني (ره) مي توانست انقلاب کند اما پس از انقلاب روشنفکر تحصيل کرده مسلمان براي اداره کشور کم بود. به نظرم اکثر قشر روشنفکر انقلابي مسلمان مديون شريعتي هستند.

چرا چنين استنباطي از تأثير سخنراني هاي شريعتي در ميان قشر تحصيل کرده داريد؟

زماني که وارد دانشگاه شدیم، امام خميني (ره) در دانشگاه براي دانشجویان چندان شناخته شده نبود. لذا منبع تغذيه بچه مسلمان هاي دانشگاهي دکتر شريعتي بود. بعد از آنکه توسط دکتر شريعتي با فعاليت

سياسي و مذهبي آشنا مي شدند، بعد سراغ کتاب هاي آيت الله مرتضي مطهري و آيت الله بهشتي مي رفتند. در نتيجه تحصيل کرده هاي مسلمان سياسي انقلابي عمدتاً نتيجه کار دکتر شريعتي بود. اين نکته از مسائلي است که کمتر به آن توجه شده است براي همين اگر دکتر شريعتي نبود، چه بسا بخشي از اين نسل انقلابي، مارکسيست شده بودند، زيرا مارکسيسم-لنينيسم در دانشگاه نفوذ بسياري داشت. اين وضع ما در دانشگاه تهران بود. مهندس ميرحسين موسوي که اوایل دهه ۴۰ در دانشگاه ملي دانشجو بود، براي تعريف کرد که با تقلا از دانشگاه مکان کوچکی گرفتيم که تبديل به نمازخانه کنيم تا بتوانيم نماز بخوانيم که انگار جاي پاييني بوده و وقتي مي رفتيم نماز بخوانيم، کمونيست ها و قرطبي ها سنگ بر سر ما مي زدند و ما را مسخره مي کردند که مگر محيط آکادميك جاي اين کارهاي ديني و فلان و... است! چنين فضايي در دانشگاه ها حاکم بود که دکتر شريعتي فضا را تغيير داد. در اين رابطه مثالي که مي توانم بزنم مربوط به سال ۴۹ است، نخستين روزي که براي ثبت نام به دانشگاه رفتم در دانشکده ما تنها يك دختر با چادر آمد که همکلاس ما بود و يك هفته بعد از ثبت نام چادرش را برداشت. در واقع در کل دانشگاه تهران تنها يك دختر با حجاب اسلامي در دانشکده فني بود که نام فاميلش صدر بود اما هيچ نسبتي با ما نداشت و اکنون در دانشکده فني مشغول به تدریس است. لذا سال ۴۹ تنها يك دختر باحجاب در دانشگاه تهران بود.

نتيجه کارهاي دکتر شريعتي در حسينييه ارشاد باعث ايجاد پديده اي به نام حجاب اسلامي شد؛ حجاب اسلامي که هم پوشيده بود و هم نياز به پوشيدن چادر نبود. به عبارتي حجاب اسلامي در دانشگاه شکل گرفت که بعداً در جريان انقلاب اسلامي خيلي نقش داشت و سمبلي براي دختر انقلابي روشنفکر مسلمان به شمار مي رفت که مي توانست در برابر دخترهاي مارکسيست دانشگاه که خيلي هم مانور مي دادند و احساس فهم و روشنفکري مي کردند، درآيد. اگرچه در گذشته در برابر آنها احساس کمبود مي کردند.

خلاصه دکتر شريعتي باعث شد، ابتدا آن جو غيرديني و ضدديني در دانشگاه هاي داخل و خارج از کشور تغيير کند و نکته ديگر بحث هاي دکتر شريعتي باعث شد که بچه مسلمان ها به لحاظ بحث هاي ايدئولوژيك نيز قوي شوند و بتوانند با مارکسيست ها بحث کنند. در واقع مارکسيست ها تزي داشتند و آن تزي؛ آموختن علم انقلاب از سوي

انقلابی‌ها بود زیرا انقلاب بدون علم انقلاب انجام نمی‌شود. آن موقع سوال که می‌کردید علم انقلاب چیست؟ می‌گفتند مارکسیسم-لنینیسم را باید بخوانید و آموزش ببینید و به لحاظ تئوری درک کنید تا بعد بتوانید به لحاظ عملی انقلابی بشوید. در واقع سخنرانی‌های دکتر شریعتی لزوم یادگیری مارکسیسم-لنینیسم را از بین برد و اینکه لازمه انقلابی بودن مارکسیست - لنینیست شدن نیست بلکه بچه مسلمان باید انقلابی و مبارز باشد و نیازی نیست که حتماً یک انقلابی مارکسیست باشد. با این نگاه دیگر حتی در بحث‌ها کم نمی‌آوردند. تنها نکته منفی در این مقطع زمانی بود که مجاهدین مارکسیست شدند و بچه مسلمان‌ها ضربه کاری خوردند و تعدادی از بچه مسلمان‌ها مارکسیست شدند.

در صحبت‌ها به تاثیر شریعتی در دانشگاه اشاره کردید، نقشی که سخنان شریعتی بر بسیاری از افراد موثر در انقلاب داشت. چرا با این پرننگی تاثیرگذاری، بعد از انقلاب به نوعی سعی بر حاشیه راندن شریعتی شد؟ در حالی که بعداً در خاطرات آیت‌الله خامنه‌ای خواندیم که ارتباط نزدیکی با شریعتی و پدرش محمدتقی شریعتی داشتند؟

همان‌طور که اشاره کردید، شریعتی یک روشنفکر دینی و از دوستان نزدیک آیت‌الله خامنه‌ای بود و بنده هم جلسات زیادی با هر دو داشتیم، یعنی قبل از انقلاب جلساتی بود که در آن دکتر علی شریعتی، شهید مرتضی مطهری، آقای فخرالدین حجازی و آیت‌الله خامنه‌ای حضور داشتند که ما هم در این جلسات شرکت می‌کردیم، جلسات نیز در منازل افراد برگزار می‌شد. در چندین جلسه که شرکت داشتیم، مشاهده کردم که دکتر شریعتی علاقه بیشتری به آیت‌الله خامنه‌ای داشت تا آقای مطهری. به طوری که یادم است در یک جلسه دکتر شریعتی شروع به صحبت کرد، پس از آن گفت: میکروفن را در اختیار فردی می‌گذارم و شروع به تعریف کردن از شخصی کرد که همه تصور کردند حالا میکروفن را در اختیار آقای مطهری قرار می‌دهد اما میکروفن را در اختیار آقای خامنه‌ای گذاشت. ایشان هم خیلی به دکتر شریعتی علاقه‌مند بود و تصور می‌کنم هنوز هم این علاقه‌مندی ادامه دارد. اما چرا پس از پیروزی انقلاب مسائلی درباره دکتر شریعتی به وجود آمد، ریشه در قبل از انقلاب دارد که روحانیت سنتی با دکتر شریعتی خوب نبود و یک عده می‌گفتند علی شریعتی سنی است! بعضی هم می‌گفتند یعنی چه؟ کسی که ریش می‌تراشد و کراوات می‌زند از اسلام دفاع کند. در هر صورت آنقدر جو علیه دکتر

شریعتی تند بود که اگر دیده باشید، امام خمینی (ره) یک سخنرانی در نجف درباره شریعتی کرد و گفت یعنی چه که شما به جان هم افتادید؟ این به ضرر انقلاب است و دانشگاه و حوزه باید با هم منسجم شوند و نباید دانشجویان تحصیلکرده مذهبی را از حوزه و روحانیت جدا کنیم، این طوری به جایی نمی‌رسیم. بنابراین چنین ویژگی در مخالفت با دکتر شریعتی در میان روحانیت سنتی قبل از انقلاب بود و تا حدی پس از انقلاب ادامه پیدا کرد. اگرچه در همان زمان هم روشنفکرهای چپ و کمونیست دکتر شریعتی را می‌کوبیدند، یادم است که قبل از انقلاب یک جامعه‌شناس مارکسیست کتاب مفصلی بر ضد دکتر شریعتی نوشت، بالاخره آنها از وجود دکتر شریعتی رنج می‌بردند که در حال گرفتن جو انقلابی از آنها بود. اما آنچه باعث تاسف است، هفت، هشت سال پس از انقلاب، آرام‌آرام یک‌سری از افراد روشنفکر مذهبی نیز شروع به کوبیدن دکتر شریعتی کردند با این ادعا که دکتر شریعتی دین را ایدئولوژیک کرد و غیره. در هر صورت نقشی که دکتر شریعتی در دانشگاه‌های ایران و دانشجویان مقیم در اروپا و آمریکا قبل و بعد از انقلاب داشت، باعث شد که انقلاب پیروز شود و مدیران تحصیلکرده مسلمان روشنفکر که بتوانند مملکت را اداره کنند، افزایش یابند.

چه ارتباطی با مجاهدین داشتید و تا چه اندازه تحولات آنها را از نزدیک مشاهده کردید؟

همان‌طور که گفتم من در مدرسه علوی تحصیل کردم در این مدرسه دو گروه فعال بودند، یکی مجاهدین خلق و دیگری انجمن حجتیه بود که هر دو از دانش‌آموزان مدرسه عضوگیری می‌کردند. بعدها مشخص شد، مجاهدین خلق در انجمن حجتیه نیز نفوذ داشتند. متأسفانه بسیاری از بچه‌های مدرسه علوی مجاهد شدند، تعدادی از آنها به پیکار گرویدند و کافر شدند. وقتی دکتر کمال خرازی را که تحصیلکرده مدرسه علوی است، (اما هفت، هشت سال از من بزرگ‌تر است) پس از یک جراحی ملاقات کردم به همسر ایشان گفتم لازم است، نکته‌ای را درباره خودم و دکتر خرازی برای شما بگویم، من و ایشان، سالم‌ترین و کم‌مساله‌دارترین فارغ‌التحصیلان مدرسه علوی هستیم. همسرشان پرسید: چرا؟ گفتم برای اینکه بعضی از فارغ‌التحصیلان مدرسه علوی یا عضو انجمن حجتیه شدند یا به مجاهدین پیوستند یا پیکاری و کافر شدند یا قرطی! برای همه این موارد هم نمونه دارم. برای همین گفتم ما گروهی بودیم نه حجتیه، نه

مجاهد، نه پیکاری و نه قرطی شدیم و به انقلاب پیوستیم و اکنون در خدمت انقلاب هستیم. یکی دیگر از فارغ‌التحصیلان مدرسه علوی که یک‌سال مانده به انقلاب با او تماس برقرار کردیم، محمد حیاتی بود که پس از آزادی از زندان توانستیم با او ارتباط برقرار کنیم. اما قبل از آن اشاره کردم که پدرم، امام جماعت مسجد میدان امام حسین (ع) بودند. در واقع مسجد را یک‌سری بازاری‌های همان محل اداره می‌کردند که فرزند یکی از این بازاری‌ها محمدحسین اکبری‌آهنگر جزو مجاهدین بود. نخستین ارتباط من با مجاهدین از طریق اکبری‌آهنگر بود.

او اصرار داشت، من به زندگی مخفی روی بیاورم که هیچ موقع نپذیرفتم به این علت که تمایل نداشتم ارتباطم با بیرون قطع شود. اما در واقع چون در خانواده‌ای مذهبی رشد و نمو پیدا کردم، اطلاعات مذهبی خوبی داشتم، از همان ابتدا متوجه شدم که مجاهدین به لحاظ ایدئولوژیک مشکل دارند و مسلمان خالص نیستند و افکار مارکسیستی در آنها نفوذ کرده بود و مرعوب چریک‌های فداییان خلق و مارکسیست‌ها بودند. در واقع آنها ابتدا انقلابی، بعد مسلمان بودند و واقعا ایدئولوژی آنها التقاطی بود اما چون ما می‌خواستیم با شاه مبارزه و کاری برای انقلاب کنیم با آنها کار می‌کردیم اما هیچ‌گاه به‌طور صددرصد ایدئولوژی آنها را نپذیرفتم. برای مثال مجاهدین خلق چندین کتاب داشتند که یکی از آنها «اقتصاد به زبان ساده» به قلم فردی به نام محمود عسگری‌زاده بود. وقتی کتاب را می‌خواندید، متوجه می‌شدید که آنچه درباره اقتصاد در کتاب آمده، صددرصد اقتصاد مارکسیستی بود و در تمام مطالب آن حتی یک ذره هم اقتصاد اسلامی وجود نداشت. یک بار این مطلب را به محمد حیاتی گفتم، آن زمان عسگری‌زاده اعدام شده بود درباره کتاب گفتم از مولف آن خیلی متشکرم. حیاتی گفت چطور؟ گفتم من خیلی دوست داشتم دریابم اقتصاد مارکسیستی چیست و آن را درک کنم اما کتاب به درد بخوری پیدا نمی‌کردم. با خواندن کتاب «اقتصاد به زبان ساده» قشنگ فهمیدم که اقتصاد مارکسیستی چیست. حیاتی از شنیدن حرف‌هایم خیلی ناراحت شد و گفت یعنی تو می‌گویی اقتصاد ما مارکسیستی است؟ گفتم بله، اصلاً این کتاب خود مارکسیسم است و از اسلام هیچ چیز در آن وجود ندارد. بنابراین اگر چه آنها مبارزه مسلحانه می‌کردند و من هم آن موقع به مبارزه مسلحانه علیه شاه معتقد بودم با آنها ارتباط داشتم اما هیچ موقع جذب افکارشان نشدم.